

مهمترین مسایل مطرح

میان

اسلام و غرب

محمد علی تسخیری

ترجمه: محمد مقدس

بسم الله الرحمن الرحيم

«مهمترین مسایل مطرح میان اسلام و غرب»

اگر غرب را به مفهوم گسترده آن و اسلام را به معنای تمدن و امت اسلامی امروزی، در نظر گیریم، مسایل و موضوعات حل نشده بسیاری را می‌یابیم که نیاز به موضعگیری بنیادی از سوی طرفین و در گذرا گفتگویی منطقی و متین دارد که سرانجام باید یا به یک توافق هر چند حداقلی دست یابند و یا با فرض وجود تضادی میان مواضع همدیگر، برخوردی انسانی و متمدنانه، با آن داشته باشند.

به رغم فراوانی و گوناگونی این دست مسایل بویژه اگر بخواهیم در کنار مسایل اخلاقی، اجتماعی و حتی سیاسی، مسایل فلسفی را نیز در نظر گیریم، می‌توان به اجمال، به تمامی آنها اشاره‌ای داشت.

ما معتقدیم که قرآن کریم و سنت شریف نبوی(ص)، الگو و روش برتری برای گفتگوی با دیگران در اختیارمان قرار داده که

شیوه و قواعد کار را پیش و در جریان گفتگو - از نظر زمینه‌سازی، هدفها، فضا و حتی زبان گفتگو - شامل می‌گردد و همینکه در میان خردمندان طرف دیگر نیز شیوه اصولی و نیت پاکی وجود داشته باشد می‌توان با استفاده از رسانه‌های نوشتاری، دیداری و گفتاری، این مسایل را مورد بحث و بررسی قرار داد به امید آنکه به نتایج قابل قبولی دست یابیم یا لاقلاً به درک متقابلی نسبت به یکدیگر و از آنجا به تفاهمی در یک چارچوب انسانی برای کنترل اختلافها - اگر نتوان کاملاً حلشان کرد - نایل آییم.

همچنانکه بر خلاف برخی دیدگاههایی که به نظر ما نوعی افراط‌گرایی در آنها وجود دارد - بویژه با وجود قشر منصفی که از مواضع منطقی برخوردار بوده و با مسایل برخوردی انسانی دارد - بر این باوریم که گستره‌های مشترک فراوانی وجود دارد که می‌توان درباره آنها توافق داشت و مواضع یگانه‌ای اتخاذ کرد، ما در برابر خود شاهد چه بسیار مواضع اصولی در جهان غرب هستیم که در راه تأیید و تاکید بر مواضع بر حق عربی و اسلامی ما آماده فداکاری نیز هستند.

بنابراین بیابیم با این دید و با چنین امیدی به طرح مهمترین این مسایل به شرح زیر پردازیم:

نخست: نگاه خصمانه، صلیبی گری و خشونت

معمولا بر اثر برخوردهای تاریخی و کارزار سده‌های متمادی، روابط دو جانبه (اسلام و غرب) متأثر از کین‌توزی‌هایی از هر دو سوست؛ این نوع برخوردها، با تعبیر و تفسیرهای دینی، منافع ملی، توسعه طلبی و گاه نژادپرستی، در آمیخته است که مسلما آمیزه‌ای از دشمنی و بدبینی را همراه با تعمیم و تفسیرهای بدبینانه نسبت به موضعگیری‌های مختلف، در دلها بجای گذاشته و کار بجایی رسیده که دید خصمانه نسبت به غرب به همان اندازه در تار و پود مسلمانان رسوخ پیدا کند که روح صلیبی‌گری نسبت به مسلمانان در میان غربیان، جایگیر شده است.

ما شاهد چنین کین‌توزی‌ها و دید خصمانه‌ای در اظهارات بالاترین مقامات هر دو طرف هستیم که پس از هر نقطه عطفی و هر حادثه پر اهمیتی، بالا نیز می‌گیرد، ما در جریان یورش همگانی غرب علیه مسلمانان نیز هستیم که بنا به FBI امریکا، طی تنها یکسال شانزده برابر گردید؛ همچنانکه در آنسو نیز مسلمانان شروع به نفرت و انزجار از هر آنچه غربی است و بوی غربی می‌دهد، کردند و آماده بودند تا به هر وسیله ممکن حتی به شیوه‌هایی که از نظر بین‌المللی و اسلامی نیز پذیرفتنی نیست، به غربی‌ها ضربه بزنند؛ انفجارهای جزیره بالی در اندونزی، از همین قماش واکنش‌هاست که البته به

موضوع حل نشده دیگری در ارتباط با همین روحیه خصمانه یعنی «خشونت و تروریسم» مربوط می‌گردد.

بدون تردید چنین عکس‌العملهایی، معلول آن روحیه خصمانه‌ای هستند که اگر کنترل نشوند همچون آتش زیر خاکستر، همه چیز را نابود خواهند کرد.

از یک سو غرب را می‌بینیم که فریادش از زخم‌های یازده سپتامبر (۲۰۰۱م) و حوادث تروریستی دیگر به آسمان است و از سوی دیگر شاهد ناله و فغان مسلمانان از درد و رنج و زخم فلسطین و افغانستان و... هستیم و از سوی سوم نیز غرب - به رغم اینکه پذیرفته است که هنوز تعریف جامعی از تروریسم ارایه نشده و مصداقهای آن از موارد مقاومت مشروع دینی و بین‌المللی، تفکیک نشده است، خود را در جایگاه مدعی و قاضی و مجری حکم د راین مسایل قرار می‌دهد و حتی این تز نامعقول را مطرح می‌سازد که «اگر همراه ما نباشی، با تروریست‌ها هستی» درست همانگونه که کمونیستهای افراطی چنین مطرح می‌کردند که: «یا کمونیست هستی یا چیزی از کمونیسم نمی‌فهمی» و در چنین احوالی است که باب بحث و گفتگو، بسته و باب خشونت گشوده می‌شود.

دوم: مسئله آزادی‌های طبیعی و اجتماعی

ای بسا چنین تصور شود که غرب بر آزادی‌هایی که جامعه در اختیار انسان نهاده، انگشت می‌گذارد و اسلام را متهم به محدود کردن این آزادی‌ها می‌کند ولی حقیقت آنست که غرب همواره اسلام را متهم کرده که آزادی‌های طبیعی (یعنی آزادی‌هایی که انسان بنابر خوی انسانی‌اش از آنها برخوردار است) را رد می‌کند و جبرگراست زیرا به قضا و قدر اعتقاد دارد که وقتی نقل قول دکتر محمد حسین هیکل از نویسندهٔ امریکایی «واشنگتن اروینگ» را که کتابی دربارهٔ پیامبر اکرم (ص) نوشته و در پایان آن بنیادهای اساسی اسلام از جمله اعتقاد به جبر را توضیح داده و مرحوم هیکل نیز پاسخ مناسبی بدان داده بود - مطالعه کردم گمانم بر این بود که این یک برداشت فردی از سوی برخی غربی‌هاست ولی می‌بینیم که «ویل دورانت» نیز در «تاریخ تمدن» خود بر همین سوء تفاهم انگشت گذارده و اعتقاد به جبرگرایی را از جمله نموده‌های روشن در اندیشه اسلامی تلقی کرده است^(۱).

حتی به یک نویسنده معاصر انگلیسی یعنی «ابراهام برایان» هم برخورد کرده‌ام که در سخن از تمدن اسلامی، آنرا به جبرگرایی متهم می‌کند.^(۲)

(۱) تاریخ تمدن جلد ۱۳ ص ۵ متن عربی با عنوان «قصة الحضارة».

(۲) سلسله یادداشتهایی در مجلهٔ اکونومیست لندن در سال ۱۹۹۴.

با توجه به روشن بودن اصل اختیار و آزادی انسان در قرآن کریم در آیه ذیل نیازی به پاسخگویی به این اتهام وجود ندارد: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا» (سوره انسان - ۳) (راه را به او نشان داده‌ایم یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس). ولی بهر صورت این شبهه‌ای است که باید از ذهن غربی‌ها و حتی روشنفکران آنها زدوده شود در غیر این صورت دارای پیامدهای تحلیلی - اجتماعی در این عرصه است.

بهر حال ، غرب همچنان اسلام را متهم به محدود کردن آزادی‌های اجتماعی می‌کند همچنانکه مسلمانان نیز به غرب این اتهام را وارد می‌سازند که آنچنان گسترشی به آزادی‌های فردی بخشیده که آنرا به آزادی‌های حیوانی و ویرانگری تبدیل ساخته است و بنابراین هر دو طرف باید گردهم آیند و عرصه‌های مشترک میان خود را مشخص سازند و این امری است که تا اندازه زیادی، شدنی است.

سوم: مسئله رابطه میان صلح و عدالت

فراخوان گفتگوی ادیان بر بنیادهای منطقی درستی استوار گشته و پیامدهای سازنده خود را در زمینه‌های درک و تفاهم مطلوب و کاستن از درگیری‌ها و برخوردها و نیز فراهم آوردن بستری برای

همکاری‌های مستمر در خدمت به مسایل انسانی و دینی و ارزش‌های معنوی، در پی داشته است. امیدواریم این روند، گسترش بیشتری بیابد و از تفاهم میان کارشناسان به مرحله بالاتری در عرصه فرهنگ عمومی و با جلب علاقه ملتها ارتقا یابد و آنان در مسایل مختلف تمدنی خود بدور از هرگونه بدبینی یا سوء استفاده‌ای، با چنین روحیه و دیدگاهی روابط و پیوندهای خود را سامان بخشند.

از جمله اولویت‌های هر گفتگویی، لزوم شروع از باورهایی است که از پیش بر آنها اتفاق نظر وجود داشته باشد تا بتوان از آن باورهای مشترک به عنوان پرتوهای روشنگر و گره‌گشا و گشاینده راههای بسته گفتگو و داوری در موارد اختلاف، بهره‌گیری کرد.

به گمان ما ایمان به فطرت آدمیان یکی از باورهای مشترک در میان تمامی ادیان آسمانی است؛ مقوله فطرت از این قرار است که انسان، آفریده‌ای الهی است که حکمت الهی در وجود و خمیره اصلی وی مجموعه مفاهیم بدیهی، توانایی‌های عقلی و تمایلات و غرایزی را به ودیعه نهاده که حرکت طبیعی او را به سمت تکامل در نظر گرفته شده برای وی، تضمین می‌کند.

ادیان نیز به تعبیر حضرت علی(ع) آمده‌اند تا نهان‌های خرد آدمی را برانگیزند و فضای مناسبی برای ظهور و بروز این توانایی‌های نهفته در زندگی وی را فراهم آورند و مسیر انسانی را که

تفاوت بسیاری با رفتار و زندگی حیوانات و جانوران زبان بسته‌ای دارد که هیچیک از توانایی‌های انسانی را ندارند، نشانش دهند.

مسایل بدیهی نیز آندسته مسایلی است که توان شناخت خود، شناخت هستی و واقعیت و نیز فلسفه وجودی و روابط موجود میان اشیاء را به انسان می‌بخشد؛ مسایلی چون: ایمان به اصل علیت (علت و معلولی)، ایمان به اصل محال بودن تناقض (جمع دو نقیض) و یک سری قضایای دیگر. این قضایا در شمار باورهای درونی و وجدان انسانی جای داشته و نیاز به استدلال ندارند زیرا در غیر اینصورت. با بن‌بست مواجه می‌شویم زیرا همچنانکه کاملاً روشن است، استدلال در مورد آنها، متوقف و مبتنی بر آنهاست. توانایی‌های عقلی نیز همان قدرت درونی انسانی بر اندیشه و تأمل و مجردسازی مسایل از جنبه‌های پیرامونی و در نوردیدن جزییات و رسیدن به کلیات و مقایسه اشیاء با یکدیگر برای رسیدن به تصورات جدید و نیز برنامه‌ریزی ذهنی (انتزاع) برای مراحل است که در واقعیت، وجود خارجی ندارند. این توانایی‌های ذهنی، از ویژگی‌های انسانی و در واقع راز حرکت تکاملی، خلاقیت و رشد او بشمار می‌روند.

تمایلات غریزی نیز نیرویی است که او را به سمت کمال سوق می‌دهد و به بهره‌گیری از توانایی‌های وی در این عرصه، می‌راند؛ از جمله این غرایز می‌توان به میل به سوی کمال، حرکت به سوی کمال

مطلق، تلاش در فایق آمدن به ناتوانی‌های درونی و کرنش در برابر آن مطلق توانا و ادای حق و شکر نعمت‌های او و سرانجام اطاعت از فرمانهای اوست. انسان اینگونه مسایل را در وجود و هستی و سرشت خویش جای گرفته می‌یابد هرچند تجلی و نمود آنها متفاوت و عملکرد هرکدام مختلف می‌باشد و شبیهاتی نسبت به آنها و نحوهٔ بروزشان، وجود داشته باشد.

از دیگر تمایلات و غرایز، می‌توان به غریزهٔ حب ذات (خود دوستی) و تلاش در راستای تحقق آرزوهای خویش اشاره کرد؛ این یک از جمله غرایز اصیل در انسان است و نمی‌توان آنگونه که روزگاری مارکسیسم پنداشته و آنرا پدیده‌ای روبنایی دانسته بود که می‌توان با تحریم و حذف مالکیت خصوصی، از وجود انسان زدود، آنرا نادیده گرفت و سرکوب کرد.

از جملهٔ این تمایلات، زیباشناسی و به هیجان آمدن از عناصر زیبایی شناختی است که این هستی، سرشار از آنهاست، در اینجا بر آن نیستیم که همهٔ عناصر و غرایز فطری را برشماریم ولی می‌خواهیم این حقیقت را روشن سازیم که: باور به اینکه «عدالت همیشه چیز خوبی است» و «چیز (کار) خوب را باید انجام داد» از جمله باورهای فطری است که نیاز به هیچگونه استدلالی ندارد. اگر انسان بپذیرد که کار معینی «خوب» است این باور را هم دارد که بی

هیچ تردیدی باید آنرا انجام داد، این یک موضوع مطلق است همچنانکه از دیگر موضوعهای مطلق، حکم وجدانی - انسانی «اطاعت از منعم حقیقی و مالک حقیقی هستی و انسان» است که مسئله مطلق است و هیچ خلاقی در آن راه ندارد.

چون اصل عدالت، راستی، امانت، مهرورزی، ایثار و صلح نیز در وجود انسان رسوخ یافته که در شمار همین موضوعهای مطلق قلمداد می‌شوند، همه این مقوله‌ها «در اصل» خیلی خوب هستند، منظور ما از عبارت در اصل نیز اینست که ممکن است حالت‌هایی پیش آید که طی آنها حسن طبیعی و فطری آن مسایل و موضوعها را سلب کند و از اینکه تجلی عدالت و مصداق واقعی آن باشد، خارج می‌سازد و در عوض در شمار تجلی ظلم و تجاوز قرار می‌دهد.

از آنچه بیان شد نتیجه‌گیری می‌شود که فطرت انسانی با دو نوع حکم: یکی حکم مطلق از قبیل «عدالت»، «اطاعت از آفریگار دانا» و دیگری مقید و نسبی از قبیل «راستی» و «صلح» روبروست.

گاهی در مواردی، پیامد راستی بجای عدالت، ستمگری است، صلح نیز گاهی منجر به گستاخ شدن دیگران علیه حرمت‌های انسانی می‌گردد. اگر عدالت یک ارزش مطلق است، صلح دارای ارزشی نسبی است که ما تنها هنگامی که متضمن عدالت باشد، سعی در تحقق آن داریم و چنانچه مستلزم ستم باشد از اجرا و پای‌بندی به آن احتراز

می‌جوییم ولی پرسش اساسی از این قرار است: معیارها و ملاکهای عدالت کدامند و چگونه باید از تحقق آنها مطمئن گردیم؟ در این مورد، همهٔ ادیان آسمانی بر روی دو معیار تاکید دارند:

نخست: معیاری تعبدی که در آن از دانش عالم مطلق یعنی خداوند متعال و در واقع آموزه‌های ثابت دینی – که به صدور آنها از سوی خداوند سبحان اطمینان داریم – بهره‌گیری می‌شود به این ترتیب که ما نسبت به دانش فراگیر خدا و لطف و رحمت او در حق انسان و نیز عدالت و برخورداری او از همهٔ صفات کمال، اطمینان حاصل می‌کنیم و مطمئن می‌شویم که خداوند برای انسان جز خیر و نیکی نمی‌خواهد و انسان را فریب نمی‌دهد و واقعیت را در برابر دیدگانش قرار می‌دهد و همه گونه خیر و صلاح برایش می‌طلبد.

دوم: معیاری وجدانی که برای پی‌بردن به آن تنها باید به خود فطرت انسانی مراجعه کرد. آنچه که به کشف ژرفای نظری این معیار یاریمان می‌رساند، آنست که این باور – هرچه باشد – از لازمه‌های طبیعت انسانی است و از همین رو آنها را در همهٔ افراد انسانی با وجود شرایط گوناگون فردی و اجتماعی در هر زمان و مکانی می‌توان سراغ گرفت.

برای تاکید بر این معنا، می‌توان این پرسش را در برابر هرکسی قرارداد: آیا رفتار فلان شخص را «انسانی» یا «حیوانی» می‌داند؟ مثلاً

کشتن یتیمان و سالخوردگان و مستضعفان از روی هوی و هوس و شهوت، کار درستی است؟ اینچنین رفتاری از سوی هرکس که صورت گیرد بدون تردید رفتاری وحشیانه است. قرآن کریم نیز گاهی انسان را به تأمل وجدانی خویش و باورهای فطری‌اش فرامی‌خواند: «احل لكم الطيبات» تعیین مصداقهای طیبات را به انسان وامی‌گذارد، «انما حرم ربی الفواحش» تعیین مصداقهای فواحش را نیز به خود انسان وامی‌گذارد و خروج از وضع انسانی را نافرمانی و انحراف از طبیعت قلمداد می‌کند: «نسوا الله فأنساهاهم انفسهم اولئک هم الفاسقون» (سوره حشر - ۱۹) (از آن کسان مباشید که) خدا را فراموش کردند و خدا نیز چنان کرد تا خود را فراموش کنند ایشان نافرمانند). بدین ترتیب این حقیقت نتیجه‌گیری می‌شود که: ادیان آسمانی، به فطرت انسانی ایمان دارند؛ فطرت نیز مقرر می‌دارد که عدالت مطلقا مطلوب و خواستنی است و صلح نیز چنانچه مصداقی از عدالت و تجلی آن باشد، مطلوب و خواستنی است و از اینجاست که تاکید همیشگی بر «صلح عادلانه» یک تأکید درست و انسانی است.

صلح جهانی و موضعگیری نسبت به آن

گفتیم در اینکه امنیت یک خواست انسانی و فطری است که ریشه در مهمترین غریزه نهفته در فطرت انسانی یعنی غریزه حب

ذات (خوددوستی) دارد، تردیدی نیست؛ این غریزه هماهنگ با دیگر غرایز در راستای تحقق روند متعادل انسانی در جهت اهداف عالیه تکاملی انسان، عمل می‌کند برای تأمین مسیر موزون و متعادل، تنها وجود انگیزه‌های غریزی بسنده نیست باید فضایی طبیعی برای خود فردی و خود نوعی (جمعی) تأمین گردد تا انگیزه‌های یاد شده به سمت هدفهای مورد نظر خود، به حرکت در آیند.

از آنجا که خود فطرت در پی تأمین فضایی با امنیت کافی است می‌بینیم که عنایت و لطف الهی، بدیهیات عقلی و گرایش‌های عدالت‌آمیز و نفرت از ظلم و تجاوز را در این فطرت جای داده و حتی قدرت تعیین مصداقهای فراوان عدل و ظلم را نیز به وی بخشیده که اینها همه، راه را برای ایجاد پیوند با آفریدگار متعال و اظهار بندگی در برابر او هموار می‌سازد و در پرتو چنین شرایطی است که چشم‌اندازهای وحی در برابرش گشود می‌شود.

بنابراین باید درباره‌ی این پیوند، به نوعی تفاهم نظری دست پیدا کرد تا به یاری آن بتوان درباره‌ی مصداقها نیز به تفاهمی نایل آمد.

چهارم: هژمونی تمدنی

کاملاً طبیعی است که اسلام خود را به عنوان محور و الگوی تمدن بشری قلمداد می‌کند به این اعتبار که پایان بخش الگوهای

تمدنی است که آفریدگار جهانیان به اقتضای لطف خود برای بشریت ارمغان داشته و امت اسلامی را الگو و شاهی برای تمامی جهانیان در نظر گرفته است: «و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا» (سوره بقره - ۱۴۳) (آری چنین است که شمارا بهترین امت‌ها گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد).

غرب نیز خود را به عنوان محور تمدنی (هژمونی) که دیگر ملتها باید بدان اقتدا کنند، مطرح کرده است، غرب خود را به تعبیر «فوکویاما» (اندیشمند ژاپنی الاصل امریکایی) بمثابة هدف و پایان تاریخ مطرح ساخته است و به رغم اینکه ساموئیل هانتینگتون از نظر روش کار با او اختلاف دارد و قایل به ایده جنگ تمدنهاست ولی در نتیجه کار یعنی چیرگی محتوم تمدن لیبرالیستی غربی بر همه تمدنها، با او کاملاً هم عقیده است. این ایده را ابراهام برایان سابق الذکر نیز با این تفاوت بر زبان آورده که جهان اسلام نیز باید با سپری کردن مراحل به این سطح نایل آید (او بر آنست که جهان اسلام در قرن پانزدهم هجری قمری از همان مرحله‌ای گذر خواهد کرد که جهان غرب در قرن پانزدهم میلادی با رنسانس خود به وضع کنونی، نایل آمده است).

این ایده را همراه با نوعی نخوت و نیز مقایسه‌های ناروا حتی میان برخی دیدگاه‌های اسلامی و مسیحی سیاستمداران و حقوق‌دانان غربی دیگری نیز بر زبان رانده‌اند.

به نظر من، پرداختن به کلیات و مقایسه دو مفهوم کلی، نتیجه‌ای عاید نخواهد کرد ما باید هر تمدنی را با استفاده از اصول و شالوده‌های جزئی آن بسنجیم و تحلیل کنیم و آنگاه و ضمن توجه به پیش فرض‌های مشترک انسانی و نیز وجدان مشترک، در پی مقایسه این اصول و بنیادها با یکدیگر برآییم و در اینصورت امید داشته باشیم که به نتایج و ره‌آوردهای سترگی نیز نایل آییم و گر نه گرفتار دور باطل خواهیم شد.

پنجم – جهان شمولی و جهانی سازی

در اینجا نیز باید به هر یک از طرفین اجازه دهیم تصورات و دیدگاه‌های خود را مطرح سازد تا در مورد اصول بنیادین که پذیرش چند صدایی، همکاری و نظم مشترک جهانی در خدمت به تمامی بشریت و در راستای جلوگیری از هرز رفتن نیروها و امکانات آن اتفاق نظر حاصل آید.

واقعیت آنست که امروزه سه نظام رقیب یعنی اسلام، سوسیالیسم و سرمایه‌داری با جهت‌گیری‌های جهانی وجود دارند.

در اینجا تاکید می‌کنیم که با چنین برداشتی تفاوتی میان جهانی شدن و جهانی سازی وجود ندارد؛ پیش از این خاطر نشان ساختیم که اسلام بمثابه آخرین حلقه از زنجیرهٔ ادیان الهی، برای اصلاح بشر و بسان راه نجاتی که از سوی آفریدگار برای بشریت در نظر گرفته شده، نازل گشته است. اسلام بر فطرتی که میان همه افراد بشر مشترک است انگشت می‌گذارد و مبتنی بر منطق گفتگو و اقناع است و خود را بمثابه تنها راه نجات بشریت عرضه می‌کند، چنین اسلامی برای تحقق اهداف خود از برنامهٔ تغییرات فردی و تغییرات اجتماعی بهره گرفته و سعی در حذف مرزهای جغرافیایی، نژاد، رنگ و تفاوت‌های زبانی دارد و در پی ایجاد جامعه‌ای جهانی با یک قانون و یک رهبری و برخوردار از احساسات مشترک و اهداف یگانه انسانی است. این جهان گرایی در بسیاری از متون اسلامی، قابل نتیجه‌گیری است. از جملهٔ آیه: «قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا» (سوره اعراف - ۱۵۸) (بگو: ای مردم من فرستادهٔ خدا بر همه شما هستم) و آیه: «و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین» (سوره قلم ۵۲ و ۵۱) (و کافران چون قرآن را شنیدند نزدیک بود که ترا با چشمان خود به سر درآورند و می‌گویند که او دیوانه است و حال آنکه قرآن برای جهانیان جز اندرزی نیست).

بر خلاف ادعاهای برخی خاورشناسان و مؤرخان، آیات و احادیث بسیار وجود دارد که نشان از جهانی بودن اسلام از همان ابتدای پیدایش است گو اینکه گرایش جهانی اسلام، روندی تدریجی داشته است که در اینجا فرصتی برای توضیح مطلب وجود ندارد.

نتیجه آنکه اسلام از آغاز و طی زمان، سمت‌گیری جهانی داشته و این سمت‌گیری و نیز وحدت خاستگاه انسانی و مسیر و هدف را همواره مورد تاکید قرار داده است. اسلام چنین دیدگاهی دارد. سوسیالیسم نیز وقتی فلسفه تاریخ خود را مطرح ساخت از ماتریالیسم تاریخی و مراحل مشهور آن سخن بمیان آورد که شامل مرحله برده‌داری و پس از آن فئودالیسم سپس سرمایه‌داری تجاری و بدنبال آن سرمایه‌داری صنعتی و آنگاه مرحله سوسیالیسم و سرانجام مرحله تاریخی کمونیسم – البته طبق قوانین و مکانیسم‌هایی از جمله کارزار تضادهای اجتماعی و طبقاتی – می‌شود.

این چنین دیدگاهی، نظریه جهان شمولی سوسیالیسم در ایجاد تحولی جهانی در مسیر بشریت را مطرح ساخته است؛ روشن است که سوسیالیسم در این زمینه از مسئله نبرد طبقاتی انقلاب و نظام آهنین سوسیالیسم – که به عقیده سوسیالیستها، جامعه را به بهشت

^(۱) که البته موعودی بنام کمونیسم رهنمون می‌شود - بهره می‌جوید.)
این دیدگاه هم در تئوری و هم در عمل با ناکامی روبرو گردید.
در مورد سرمایه‌داری نیز باید گفت که این نظام، از آغان، فاقد هرگونه شالوده ایدئولوژیک بود.^(۲) واهمیتی نیز برای پی‌ریزی ایدئولوژیک و جهان‌بینی قایل نبود. آنچه مورد توجه این مکتب بود سامان دادن به زندگی (مادی) و برپایی این نظام براساس آزادی‌های فردی بورژوازی بود ولی هنگامیکه در مسیر و روند حرکت خود باگستردگی اندیشه‌های مخالفین روبرو گشت، با توجه به شعارهای سوسیالیستی و در برابر آنها، شعارهایی برای خود در نظر گرفت؛ مثلاً «عدالت اجتماعی» در سوسیالیسم را با «حقوق بشر»، «رشد و توسعه اقتصادی» را با «بازار آزاد و رشد تولید» و سرانجام شعار «پرولتاریای جهان» را با «جهانی سازی سرمایه» پاسخ گفت چه در آغاز جنبه محلی یا منطقه‌ای دانست و تا زمانی که شرایط مناسب فراهم نیامده بود، بیشتر بر غرب تکیه می‌کرد و داعیه جهانی بودن و جهانی شدن نداشت.

(۱) برای آشنایی بیشتر با موضوع، به مباحث مطرح شده از سوی استاد شهید

صدر(ره) در کتاب اقتصادنا صفحات ۲۵۳ - ۲۳۸ مراجعه کنید.

(۲) همان صفحات ۲۵۰ - ۲۴۷.

در اینجا بی‌مناسبت نیست از مراحل گوناگون سرمایه‌داری که «روبینسون» مطرح ساخته یاد کنیم. او بر آنست که جهانی شدن سرمایه‌داری از مراحل عبور کرده که شامل: در ابتدا مرحلهٔ جنینی است که از قرن پانزدهم میلادی تا نیمهٔ قرن نوزدهم به درازا کشید و طی آن ناسیونالیسم و جغرافیای (کشوری) مسلط بود، پس از آن مرحلهٔ رشد است که به نظر وی تا ثلث آخر قرن نوزدهم و همراه با تبلور مفاهیم متعلق به روابط بین‌المللی به طول کشید، سپس نوبت به مرحلهٔ شکوفایی می‌رسد که تا دهه دوم قرن بیستم، مفاهیمی چون جهان شمولی را همراه داشت و پس از آن مرحلهٔ مبارزه برای سلطه بر جهان تا نیمه دههٔ ششم قرن بیستم دوام یافت. آنگاه سازمان ملل متحد مطرح شد و در پی آن مرحلهٔ ارتباط و ادغام با جهان سوم، تعدد فرهنگی و از آنجا اوج جهانی سازی در دههٔ هشتاد و نود قرن بیستم پیش آمد. این تصویرسازی به گمان ما ساختگی، مجازی و تهی از واقعیت است زیرا سرمایه‌داری هرگز با یک دیدگاه جهانی آغاز نشد و تأکید آن بر غرب و کشورهای غربی، تنها با معیار جغرافیایی بود ولی به نظر می‌رسد که از نظر پژوهشگر مزبور، شرایط پیش آمده در اواخر قرن بیستم، مفهوم جهانی سازی و جهانی شدن را در این نظام مطرح ساخت؛ رشد فزایندهٔ قدرت غرب و برخورداری آن از دستاوردهای انقلاب اطلاعات و نیروی عظیم

رسانه‌ای که در همه جای دنیا نفوذ دارند از یک سو و قدرت گرفتن اسلام و گسترش دیدگاه‌های جهان شمولی اسلام (که به نظر غرب، کل تمدن غربی را با خطر مواجه ساخته است) از سوی دیگر و نیز فروپاشی اتحاد شوروی بمثابة یک قدرت رقیب، همه و همه دست بدست هم دارند تا فرصتی برای طرح نظریه جهانی سازی در این سطح گسترده، فراهم آید.

ششم: جهانی سازی اجتماعی و مسایل توسعه و جمعیت

آنچه در روند اندیشه اجتماعی غرب و اندیشه حاکم بر تنظیم اسناد اجتماعی بین‌المللی از جمله سند قاهره، سند کوپنهاگ، سندپکن و... (اسناد و قطعنامه‌های نشست‌های مختلف کنفرانس‌های توسعه و جمعیت که در پایتخت‌های یاد شده برگزار گردیده است) قابل توجه است اینکه یک سری خاستگاه‌هایی وجود دارد که رهنمون اصلی این اندیشه‌ها بشمار می‌روند و مهمترین آنها عبارتند از:

یکم: اصل نظریه جمعیتی مالتوس که می‌گوید نرخ رشد جمعیت انسانی بسی پرشتابتر از نرخ رشد امکانات طبیعی و مواد اولیه است.

دوم: این اصل که نمی‌توان و شایسته هم نیست در برابر آزادی‌های کامل غرایز جنسی، موانعی قرار داد زیرا منجر به سرکوب، عصیان و نگرانی‌هایی می‌شود و با حقوق بشر مبادینت دارد. سوم: عدم ایمان به آنچه که ارزش‌های انسانی یا ارزش‌های اخلاقی - اجتماعی نامیده می‌شود و این تصور که وجود چنین ارزش‌هایی در جامعه، منجر به مقاومت در برابر فرهنگ غربی - در سطح جهانی - می‌گردد و لذا به لحاظ اجتماعی باید چنین ارزش‌هایی را از میان برداشت تا ملتها در برابر یورش فرهنگی و تحمیل دیدگاه‌های غربی هم بر ذهنیت‌ها و هم بر خود قوانین فرعی اجتماعی در عرصه‌های مدنی بسان دمیدن روح حقوق بشر در مسایل حقوقی و به این اعتبار که غرب خود را قیم و پدرخوانده این حقوق (حقوق بشر) می‌داند - و این نکته مطمئناً خطرناکترین جنبه این یورش فرهنگی است - کاملاً آماده و پذیرای آن باشند.

چهارم: روحیه سکولاریسمی که غرب با آن با سلطه کلیسا روبرو شده و از چنگالهای آن رهایی یافت و راه ماتریالیسم در پیش گرفت و تمدنی را ساخت که از تلفیق این مسیر با پیشرفتهای علمی بدست آمده بود. از اینجاست که غرب گمان می‌کند این روش و چنین شیوه برخوردی (با کلیسا) باید در سرتاسر جهان در پیش گرفته شود و بدینگونه است که غرب نسبت به هر آنچه که دینی و مذهبی

است یا پیوندی با دین و مذهب دارد، حساسیت پیدا کرده و از همین خاستگاه است که چنین برنامه‌ریزی وحشتناکی بر شالوده‌های زیر شکل گرفت:

۱ - مهر تایید بر رهایی کامل از قید و بندهای مذهبی بویژه در عرصه‌های خانوادگی و اجتماعی.

۲ - کاهش رشد جمعیت به هر وسیله از جمله با استفاده از سقط جنین.

۳ - تحمیل مفاهیم و برداشتهای غربی از حقوق بشر بر عرصه‌های فکری، عملی و حقوقی.

۴ - تاکید بر ایده جهانی سازی اجتماعی و دخالت سازمان ملل متحد در فرهنگهای ملل و بنیادهای اجتماعی آنان.

می‌بینیم که اسلام هیچیک از این خاستگاهها را نمی‌پذیرد. قرآن کریم تاکید دارد که خداوند متعال، هر آنچه که انسان نیاز دارد و در طبیعت به ودیعه نهاده است (واین نکته‌ای است که هر وجدان انسانی شاهد این هماهنگی‌ها و نظم در جهان هستی، بدان اذعان دارد). ولی آنچه - در این راستا - مشکل‌ساز شده است در واقع ستمکاری انسان در توزیع عادلانه محصولات طبیعی و خدادادی و کفران نعمت‌های الهی است: «وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَ إِن تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِن الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» (هر آنچه که خواستید برای شما

فر اهم آورد و اگر نعمتهای خدای را بر شمارید، شمردن نتوانید همانا انسان بسیار ستمکار و ناسپاس است).

همچنانکه باید گفت غرایز، انگیزه‌های کوری هستند که بدان سبب در وجود انسان نهاده شده‌اند که حرکت وی را در مسیر زندگی اش - البته با بهره‌گیری از هدایت عقل و برنامه‌های واقعی شرع - میسر گرداند؛ این غرایز را هرگز نمی‌توان عنان گسیخته بحال خود رها ساخت چه در غیر اینصورت به طوفانهای سرکشی تبدیل می‌شوند که وجود آدمی را تهدید می‌کنند همچنانکه ایمان به ارزش‌های اخلاقی نیز به اقتضای وجدان و فطرت انسانی برخاسته از ایمان به خداوند متعال است و هرکس در پی چیزی جز این باشد، به انسانیت ستم روا داشته و آنرا بنابه آیه: «اولئک کالانعام بل هم اضل» (آنها همچون چهارپایانند و حتی از آن هم گمراوتر) به ددمنشی و خوی حیوانی، کشانده است.

وسرانجام اینکه اسلام دین زندگی همبسته‌ای است و نمی‌توان بدون این دین، زندگی را سامان بخشید. لائیسم مطلقا ناپذیرفتنی است و بر این اساس نتایج مورد استناد اینان نیز قابل قبول نیست.

ولی بهر حال نکته مهمی را باید در نظر داشت و آن اینکه یک سری جایگزین‌های مشروعی وجود دارد که در این میان خود را مطرح می‌سازد و باید به آنها نیز توجه کرد و موضعی کاملا منفی در

برابرشان اتخاذ نکرد؛ تنظیم خانواده موضوعی است که اسلام هم بدان توجه کرده و اجازه‌اش را داده و حتی در صورتی که بنابه شرایط ویژه‌ای، روند جامعه آنرا ایجاب کند، واجب هم گردانده است؛ چنانچه رشد جمعیت بر اثر عواملی که دولت اسلامی نقشی در آنها ندارد خطری را متوجه منطقه و برنامه‌های توسعه‌ای آن سازد، «ولی‌امر» می‌تواند فرمان به کنترل جمعیت دهد. افراد نیز می‌توانند در این زمینه طبق مصلحت جامعه عمل کنند. پدر و مادر نیز در چنین برنامه‌ای، کاملاً آزاد هستند. شرط این کنترل (جمعیت) آنستکه به شیوه‌های مشروعی صورت گیرد که «سقط جنین» هرگز در شمار آنها نیست.

«سقط جنین» جز در حالت‌های نادری از جمله در معرض خطر بودن جان مادر یا ابتلای جنین به بیماری صعب‌العلاج - نارواست. اسلام، حقوق بشر را به معنای حقیقی آن تضمین می‌کند و در یک چارچوب واقعی و سالم آنرا برای افراد فراهم می‌سازد و تضمین می‌کند، اسلام خود برداشت ویژه‌ای از جهانی سازی دارد و آنرا بر شالوده فطرت انسانی قرار می‌دهد که نزد همه افراد مشترک است و تنها ممکن است دچار ضعف یا قوت باشد ولی هیچکس فارغ از آن نیست.

بهرحال باید هشیارانه و در عین حال بگونه سازنده‌ای با اسناد کنفرانس‌های جمعیت و توسعه و موارد مشابه برخورد کرد چه در غیر اینصورت، گرفتار جنبه‌های منفی آن می‌شویم و جنبه‌های مثبت آنرا نیز از دست می‌دهیم.

و در مورد آموزش (جنسی) به دختر و پسر

کسی نمی‌تواند نسبت به دید مثبت اسلام به امر آموزش، کمترین تردیدی بخود راه دهد. اسلام دین علم است و طرفدار آموزش و فراگیری دانش از سوی انسان در هر مرحله سنی است. ما در خصوص آموزش حقوق فردی و اجتماعی به انسان، هیچ مشکلی نمی‌بینیم و علی‌الاطلاق هیچ مانعی نسبت به طرح حقایق در برابر انسان وجود ندارد. اشکال واقعی در سوء استفاده از آموزش و شیوه‌های آن بمنظور تحقق هدفهای غیر انسانی است که البته اسلام با آن مخالفت و در برابرش ایستادگی می‌کند.

آموزش مسایل و روابط جنسی و پیامدهای آن برای برکنار ماندن از پیامدهای منفی بی‌اطلاعی و برنامه‌ریزی برای پرداختن خردمندانه به آن و تحقق هدف از آفرینش انسان و تضمین تداوم نسل بشر و توانایی وی در آبادانی و بنای جامعه‌ای سالم و صالح و

تنظیم روابط اجتماعی و نیز برآوردن نیازهای طبیعی جنسی و لذت بردن از زندگی، کاملاً طبیعی است.

اینها همه طبیعی است و طبیعی هم هست که اسلام بدانها فراخواند و تأییدشان کند ولی خطر واقعی در سوء استفاده از آنهاست زیرا مربوط به جنبه بسیار حساس و شعله وری در زندگی آدمی بویژه جوانان است؛ سوء استفاده از آن نیز در همین نکته نهفته است و ما را به رعایت احتیاط وامی‌دارد. از همین رو بوده که در تمامی نشستهای (کنفرانس‌های جمعیت و توسعه) «هیئت نمایندگی ایران» اصرار می‌کرد که آموزش جنسی در سن مناسب و زیر نظر والدین صورت گیرد تا مبادا به نتایج منفی جسمی - روانی فردی یا اجتماعی، منتهی گردد، لذا بهتر آنست که برنامه اصولی و خردمندانه‌ای برای آموزش فرزندان دختر و پسر ما و انتقال اطلاعاتی که در این زمینه بدان نیاز دارند، تدوین گردد.

احکام مربوط به این بخش در بابهای فقهی متعددی چون طهارت، نکاح، مجازات و... پراکنده است. پنهانکاری در برخی موارد و به عذر شرم و حیا و نیز پرده نگشودن از اسرار، البته تا حدی طبیعی است ولی این بدان معنا نیست که ما لازم را به آنان منتقل نسازیم و آنان را به ورطه گناه و دلهره و نگرانی بکشانیم.

درباره مسئله «سقط جنین» باید گفت که برخی کشورها، اینکار را بصورت طبیعی در قوانین داخلی خود مجاز شمرده‌اند. برخی دیگر از کشورها به سرکردگی کلیسا، هرگونه عمل «سقط جنین» و حتی تنظیم خانواده و برنامه‌ریزی با استفاده از قرص‌های ضد بارداری و غیره را تحریم کرده‌اند مگر آنکه برنامه‌ریزی یاد شده برای مقاربت جنسی در ایام معینی از ماه برای کاستن از احتمال انعقاد نطفه، باشد. جهت‌گیری اسلامی، در مقایسه با دو جهت‌گیری فوق‌الذکر، راه میانه است. اسلام اینکار را منع کرده و پس از انعقاد نطفه، سقط جنین را حرام می‌داند و در عین حال مانعی برای انجام اقداماتی به منظور پیشگیری از انعقاد نطفه، نمی‌بیند همچنانکه پیامبر اکرم (ص) نیز اینکار را برای اصحاب خود، حلال گرداند.

اسلام همچنین - البته بنابر برخی دیدگاههای فقهی - مانع از آن نمی‌شود که در صورت بیم جان مادر یا دچار بودن جنین به بیماری صعب‌العلاج «سقط جنین» صورت گیرد.

بهرحال، «سقط جنین» نباید اقدام و عمل خوشایندی تلقی شود و مطلقاً نباید به صورت یکی از راههای تنظیم خانواده در نظر گرفته شود. و چنانچه به لحاظ شرعی، روا داشته شد حتماً باید به روش درست و مطمئنی انجام گیرد.

همچنانکه اسلام مطلقاً حرام می‌داند که مادر به دلیل عدم تمایل به حاملگی، یا بنا به وجود برخی نتایج منفی اقتصادی و اجتماعی، اقدام به سقط جنین کند.

جنین به هر صورتی که شکل گرفته باشد (حتی اگر از راه حرام باشد) انسان قابل حرمتی است که حق زندگی دارد، حرمت این موجود را باید پاس داشت و همه گونه شرایط مناسب برای رشد و تکامل و تولد سالم و درست او را فراهم آورد. در این میان دو مسئله همچنان خودنمایی می‌کند:

۱- مشکل جوانان

نسل جوان به اقتضای طبیعت پویا و شاداب و نیز تحولات زندگی خود با بسیاری از مشکلات و رفتارهای گوناگونی که گاهی با افراط و تندروی همراه است و گاهی نیز در جامعه گریزگاهی از آنها نمی‌یابد و به مسایلی چون مشکلات جنسی، ازدواج و گرایش به رهایی از هر قید و بند و سرکشی نسبت به سنت‌ها و شکل‌گیری پرسش‌های متعدد، نگرانی‌های شخصیتی - روانی برخاسته از درآمیختگی دوران کودکی و بزرگسالی و مشکلات آموزش و... روبروست.

همه این حالتها - همچنانکه گفتیم - مستلزم برخورد خردمندانه و با بهره‌گیری از مطالعه و بررسی‌های میدانی، دیدارهای دوستانه و آزاد و کوشش در راستای پر کردن اوقات فراغت جوانان با استفاده از هر روش مثبت و دوری گزیدن از فضای خشونت و انفعال و سرکشی و فراهم آوردن فرصت‌های سازنده بجای سرکوب عقده‌های روانی و گستراندن اخلاق نیکو با بهره‌گیری از روش‌های خردمندانه و اندرزهای مؤثر بجای بکارگیری شیوه‌های تحکم آمیز و سرانجام پاسخ منطقی به پرسش‌های آنان ... است.

۲ - مشکل زنان

زنان نیز مشکلات ویژه خود را دارند، از جمله مشکلات اجتماعی همچون طلاق که ازدواج را با خطر روبرو می‌سازند، ضعف و ناتوانی در رویارویی با حائضهای خشونت‌آمیزی چون جنگ، تبعید، سنت‌های خشک، مشکلات ورود به عرصه کارزار اجتماعی، اداری، اقتصادی، سیاسی و آموزشی. بنابراین باید در جهت بررسی این مشکلات و ارائه راه‌حلهای مناسب با یاری جستن از راهگشایی‌های اصیل اسلامی، کوشش جدی بعمل آوریم و در این راستا از شیوه‌های افراطی و نفرت‌زا کناره‌گیریم؛ شیوه‌هایی که حقوق انسانی و اسلامی زن را زیر پا می‌نهد و از شرکت وی در روند گسترده

سازندگی اجتماعی و مشارکت در تمدن انسانی و الگو پذیری از زنان نامداری که نام خود را در صفحات تاریخ ثبت کرده‌اند، باز می‌دارد. زنان، نیروی اجتماعی سترگی هستند که باید آنرا در خدمت بشریت قرار دهیم و نگذاریم که به چنین نعمتی ناسپاسی شود، در گوشه‌ انزوا بماند و به هرز رود.

هفتم: دموکراسی

لیبرالیسم غربی همهٔ اختیارات را به مردم می‌دهد. قانونگذاری و تعیین زمامداران در اختیار مردم است ولی دموکراسی غربی در اغلب موارد و هنگامی که زر و زور و تزویر و هم‌پیمانی‌های مصلحتی، وارد صحنه شوند تبدیل به حقوقی صوری و تنها بر روی کاغذ می‌گردد.

حال آنکه اسلام به اقتضای سرچشمهٔ الهی خود بر آنست که دین، حق دارد در زمینهٔ نوع دخالت انسان در عرصه‌های قانونگذاری و تعیین زمامداران، دخالت کند. بر این اساس اسلام موارد زیر را در نظر داشته است:

۱ - با بهره‌گیری از یک سری احکام ثابت (اولیه) - که تغییر در آنها راه ندارد - به جنبه‌های ثابت نیازهای انسان پرداخته است. این احکام همچنانکه بیان شد ثابت هستند ولی شیوه‌های اجرایی آنها

متناسب با اوضاع زمانی و مکانی و اجتهادهای مختلف، متغیر می‌باشد مانند تفاوت‌هایی که در شیوهٔ ایجاد موازنه و تأمین اجتماعی در جوامع مختلف اسلامی مطرح است.

- ۲- باز گذاردن دست حاکم اسلامی در رایزنی با امت به منظور تحقق منافع متغیر آن در عرصه‌های مباح و تأمین شایستهٔ آنها.
- ۳- در نظر گرفتن شرایط لازم برای برگزیدن کادرهای اجرایی در همهٔ سطوح و بنابراین می‌توان حکومت اسلامی را «حاکمیت مردم در چارچوب دینی» قلمداد کرد.
- می‌بینیم که نقاط مشترک بسیاری وجود دارد که می‌توان آنها را همسو با دموکراسی غربی انگاشت.

هشتم: لائسیسم

اندیشه‌ای است که در دامن غرب و بمثابه دستاورد کارزار میان آزاد اندیشان و جزم اندیشان کلیسایی، پرورش یافت و سرانجام به انزوای تقریبی کلیسا از زندگی اجتماعی و در نتیجه جدایی دین از زندگی، انجامید.

ولی طبیعت اسلام بنابر شالودهٔ آموزه‌های آن و برنامه‌ریزی‌هایی که برای حکومت و حکمرانی و نیز جنبه‌های عملی

دارد، با این ایده در تناقض است و تصور نمی‌کنیم جایی برای وصول به تفاهم مشترکی در این زمینه، وجود داشته باشد.

نهم: حقوق بشر

در مفهوم و نیز نوع محدودیت‌هایی که باید در خصوص حقوق بشر اعمال گردد و از این جهت که ضروری است این حقوق جنبه معقولی داشته باشند. اختلافی چندانی وجود ندارد؛ ولی اختلافها، در جاهای دیگری نهفته است. جاهایی چون: منشأ حقوق و اینکه آیا انسان خود آنها را مقرر داشته و حد و مرز و مصداقهای آنها معین می‌کند و در نتیجه تابعی از دیدگاههای انسان و در واقع تابع رأی اکثریت جامعه است یا اینکه سرمنشأ همه حقوق، آفریدگار انسان و مالک اوست و هموست که با شناختی که از آفریده خود دارد، این حقوق را تعیین کرده و آنها را ضامن تکامل فردی و اجتماعی‌اش قرار داده و در راستای ایجاد تعادل مطلوب در زندگی او (با توجه به دو سویه بودن حق)، در نظر گرفته است.

بهرحال، ما معتقدیم که باور به نظریه فطرت انسانی، برای ایمان به حقوق بشر ضروری است؛ انسانی که در نظر داریم حقوقی برای او در نظر گیریم موجودی است که طبعاً دارای عناصری فطری است که همزمان متولد می‌شوند و تا آنزمان که انسان است، باقی می‌مانند

و همینکه انسانیت خود را از دست داد، این حقوق نیز از وی جدا می‌شوند: «ولاتکونوا کالذین نسوا الله فانساھم انفسھم اولئک هم الفاسقون» (سوره حشر - ۱۹) (از آن کسان مباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز چنان کرد تا خود را فراموش کنند ایشان نافرمانند).

حقیقت آنستکه اگر ما به فطرت انسانی باور نداشته باشیم، فاقد معیار و ملاکی برای تشخیص حقوق خواهیم بود چه بسا نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر، از چنین خاستگاهی بوده که - آگاهانه یا ناخودآگاه - در مقدمه این اعلامیه از «ضرورت شناخت درون مایه انسان به منظور تحقق آزادی عدالت و صلح» سخن بمیان آورده‌اند.

بدین ترتیب میان غرب و اسلام در مورد مصداق‌های حقوق بشر، دوگانگی و اختلاف گسترده‌ای وجود دارد؛ گویانکه وجود چنین اختلاف و دوگانگی به معنای عدم امکان وصول به گسترده‌های مشترک، نیست. مقایسه متن دو «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «اعلامیه حقوق بشر اسلامی» نیز بر همین نتیجه گیری، صحه می‌گذارد.^(۱)

(۱) نگاه کنید به کتاب: «حول الدستور الاسلامی» از همین نویسنده - ص ۱۵۷.

دهم: حمایت از صهیونیسم

دشمنی صهیونیسم با امت اسلامی، آنچنان شدید است که بنابر جنبه نژادپرستی صهیونیسم از یک سو و اصالت جنایت پیشگی صهیونیستها از سوی دیگر، با گذر زمان، شدت و حدت بیشتری نیز پیدا می‌کند. اینک پیش از یک سده زمانی سرشار از تجاوز به حقوق به رسمیت شناخته شده بین‌المللی مسلمانان را پشت سر گذاشته‌ایم، دشمن صهیونیستی دهها و حتی صدها قطعه‌نامه سازمان ملل را بگونه آنچنان توهین‌آمیزی زیر پا نهاده که بشریت از آن شرمسار است. با وجود چنین پرونده سیاهی، شاهد آنیم که غرب و امروزه پیشاپیش آن ایالات متحده امریکا به دفاع از این رژیم می‌پردازد و همه گونه حمایتی را از آن بعمل می‌آورد و در این راستا حتی شعارهای باصطلاح حمایت از حقوق بشر را نیز به بوتۀ فراموشی می‌سپارد و این رژیم را الگوی دموکراتیکی برای جهان سوم قلمداد می‌کند.

غرب با این حمایت‌ها و سیاست‌ها، ثابت می‌کند که حمایتش از حقوق بشر دروغی بیش نیست. او سیاست یک بام و دو هوا در پیش گرفته و کین و نفرت جهان اسلام و هر انسانی را که به انسانیت خویش ارج می‌نهد، بر می‌انگیزد.

چه بسیار کسان که سعی داشته‌اند در این زمینه، گستره‌های
مشترکی جستجو کنند ولی در برخورد با خوی نژاد پرستانه و
جنایتکارانه صهیونیسم، همه این تلاش‌ها با ناکامی مواجه شده است؛
به نظر ما جای هیچگونه سازشی در این مورد وجود ندارد.